

آن منظره خرابه، از دور
 پیداست که بوده کاروانگاه
 می گفت در شگه چی که آنجا
 آیند حرامیان شبانگاه
 افسانه سهمگین خود را
 سرکرد خرابه با من آنگاه
 شب دیدم و برق چشم دزدان
 گردنه شبلی که در این شعر از آن یاد
 می شود در شرق تبریز و در سر راه تبریز به
 تهران واقع شده و در آن ایام به صعوبت
 و سختی بویژه در فصل زمستان معروف
 بود. حتی بعد از آنکه ماشین رو شده
 بود عبور ماشین ها و کامیون ها از
 پیچ های بسیار و تند و باریک آن که
 اکنون حذف شده اند به دشواری
 صورت می گرفت. کاروانسرای پای
 آن نیز چندان امن نبود. شهریار در
 سال ۱۲۹۹ شمسی از این راه به تهران
 آمده بود. گفتنی است که در آن ایام
 ماشین نبود مسافرت با پای پیاده، یا
 مال و یا در شگه انجام می گرفت.
 شهریار خاطرات خود را از این سفر و
 دشواری های آن را در این شعر با دقت و
 زیبایی خاصی بیان می کند:

بر می شدم از گدوک شبلی
 چون آه که بر شود ز سینه
 وز بیم بلای سنگ باران
 بر سینه فشرده آبگینه
 با آن همه آبگینه دل
 برداخته از غبار کینه
 زان آئینه شرم بودت، ای آه

در رسیدن به تهران چیزی که بیش از همه نظر
 شهریار را از فاصله دور به خود جلب کرد، منظره
 باشکوه قله پوشیده از برف دماوند بود که طبق
 افسانه های قدیم و بگفته فردوسی در شاهنامه،
 فریدون ضحاک ماردوش را در آنجا به بند کشیده
 بود.

پوشیده به برف های دائم
 توفنده و سهمگین دماوند
 سیمرخ به قاف او گروگان
 ضحاک به غار او گرویند

سپس مجدداً به یاد آن صبحگاه مه آلود می افتد که
 در میان مه غلیظ و انبوه، همراه قافله و با یک قافله
 اندوه از کوه قافلانکوه (نزدیکی میانه) سرازیر
 می شد:

از یار و دیار میگذشتم
 یک قافله بسته بار اندوه
 با قافله می شدم سرازیر
 از دامنه های قافلانکوه
 چون من دل کوه هم گرفته
 صبح است و مهی غلیظ و انبوه
 یک اشک درشت، کوکب صبح

در اینجا شهریار به یاد زادگاه خویش و
 روستاهایی که مهد خاطره هایش بود، می افتد و
 صحبت ها و نزهت ها و زیبایی های آنها را به خاطر
 می آورد. و نام برخی از آنها و نشانی های آنها را ذکر
 می کند:

زانسوی (قراچمن) دیار بست
 نزهتگاه شاهدان آفاق
 آن دامن کوه (سنگل آباد)

استاد شیر
 حیدر بابا، به گاه چهاک در عدد
 کامواج میر غم که بر سر
 صفت خمر که در مشاعره
 از روز سحر و روز
 با سر که نام من کمر در ریاست

وان جلگه سبر
 (قبیل قرشاق)
 یاد آن شب (خشگناب) و مهتاب
 وان صحبت میزبان (قپچاق)
 آن یار و دیار آشنایی

شهریار در حیدر بابا نیز نشانی زادگاهش را به
 همین سان می دهد، و در هذیان دل هم مانند حیدر بابا
 به حادثه دیدن درخشش چشمان گرگ در تاریکی
 شب و ترسیدن و فرار کردنشان اشاره نموده است.

آهسته فرو شدیم آتشب
 از آن تل خاک ریز خرمن
 در آنسوی رودخانه ناگاه
 دو شعله تند و تیز روشن
 گرگ است آهای، رفیق من گفت
 برگشته، گریختیم لیکن
 با رعشه و رنگ و روی مهتاب

در حیدر بابا نیز همین حادثه را به نوعی دیگر نقل
 می کند.

یکی دیگر از موضوعاتی که شهریار هم در
 "هذیان" و هم در "حیدر بابا" از آن با حسرت یاد کرده،
 رسم شال آویختن از روزن بام های اقوام و آشناها در
 شب چهارشنبه سوری (آخر سال) و بستن عیدی از
 سوی صاحبخانه به سرشال، بدون اینکه صاحب شال
 را ببیند و بشناسد. البته به قرینه می تواند حدس بزند.
 زیرا هر که باشد خودی است و بیگانه مجاز به این کار
 نیست. شهریار در هذیان دل چنین یاد می کند.

یاد آن شب عیدکان پری دید
 آویخته شال من ز روزن
 چون من همه شاد و غلغل شوق

بر هر در و بام و کوی و برزن
 یک جوچه، دو تخم مرغ رنگین
 بستند به شال گردن من
 یاد آن شب عید، یاد از آن شب
 در حیدر بابا نیز شهریار دو بند از منظومه را به ذکر
 همین رسم اختصاص می دهد.

همانطور که می بینیم خاطرات دوران کودکی،
 منبع لایزال الهام شاعری شهریار است و از این منابع
 با مهارت استفاده می کند. با رنگ و روغنی که به آن
 می زند تا بلوی فراموش نشدنی می آفریند.

در هر حال منظومه هذیان دل یکی از شاهکارهای
 متعدد و بی مثال شهریار است که به زبان فارسی
 سروده است. شهریار در این شعر با "فلاش بک" کردن
 به دوران گذشته (بازگشت به قهقرا) در صدد تجسم
 تصاویر مبهم ذهنی باقی مانده از دوران صباوت و
 شفاف کردن آن است.

شهریار خود این خاطرات را با نازک اندیشی
 خاص خودش به مرغان خیال وحشی تشبیه می کند
 که در تنهایی از خلوت حجره دماغ بیرون می ریزند و
 در باغچه شکفته شعرش با شوق و شعف به جست
 و خیز می پردازند و با شنیدن صدایی برگشته و چون
 باد می گریزند و دوباره به خلوتگاه خود پناه می برند:

مرغان خیال وحشی من
 تنها که شدم برون بریزند
 در باغچه شکفته شعر
 با شوق و شعف به جست و خیزند
 تا می شنوند صوتی از دور
 برگشته چو باد می گریزند
 در خلوت حجره دماغم

آثر